

### نگاه

مروری بر کتاب «فلسفه روشنگری» لوسین گلدمن

## ساخت روشنگری

### جوادلگزیان

در تاخت‌وتاز امواج تاریکی و خرافه در سپیده‌دم دیگری از تاریخ پرتوهای درخشان خویش روشنگری تأییدن گرفت و نوید دنیایی نو سرشار از آزادی، برابری و مدارا برای همگان را طنین‌افکن کرد. لوسین گلدمن، فیلسوف، جامعه‌شناس و نظریه‌پرداز فرانسوی، در کتاب «فلسفه روشنگری: بورژوازی مسیحی و روشنگری» می‌کوشد با بحث‌هایی جذاب و منطقی داستان شکل‌گیری، گسترش و بالندگی اندیشه روشنگری را بیان و البته با نگاهی انتقادی مسائل دیروز و امروز آن را نیز بررسی کند. کتاب با جستاری درباره روشنگری و فرهنگ تا شیوا کاپوانی و شرحی مختصر از زندگی لوسین گلدمن آغاز می‌شود. سپس در بخش اصلی کتاب به ترتیب فصل‌های ساخت روشنگری، روشنگری و باور مسیحی و روشنگری و مسائل جامعه‌نو را خواهیم خواند. در پایان کتاب هم فرهنگ‌نامه خرد از شیوا کاپوانی آمده است که همه واژگان کلیدی کتاب را توضیح داده و راهنمای خوبی برای درک کتاب است. از نگاه گلدمن در گستره تاریخ اجتماعی، روشنگری یک مرحله مهم تاریخی در رشد اندیشه بورژوازی غرب است که در کل یک بخش اساسی و منحصربه‌فرد تاریخ فکری انسان را تشکیل می‌دهد و به منظور فهم اندیشه‌های اساسی روشنگری، باید با تحلیل فعالیتی آغاز کرد که برای بورژوازی بسیار مهم می‌نمود و بیشترین تأثیر را در تکامل اجتماعی و خردورزی داشت؛ و این فعالیت، رشد اقتصاد و بیش از همه بنیادی‌ترین عنصر آن، مبادله بود. به عقیده گلدمن رشد اقتصاد بازار که مقارن سده سیزدهم آغاز شد، ناگزیر بود شکل تفکر غربی را به‌طور بنانه تغییر بدهد. این رشد درواقع بنیاد اجتماعی دو جهان‌بینی بزرگ بود که شاخص نکرش اروپایی است، که همچنان تا زمان پاسکال کانت و حتی بعدها نیز حاکم بوده و در کنار بینش‌های دیالکتیک، رمانیک و ترازیک تداوم یافته‌ است. این دو جهان‌بینی همانا سنت‌های اروپویی و خردمشنانه‌اند که روشنگری فرانسه هم‌زمان آنهاست، اما چگونه مهمت است دیدگاه‌هایی این چنین متضاد، در نتیجه رشد بورژوازی پدید آمده باشد و چگونه اکثر نویسندگان روشنگری سده هجدهم در فرانسه، توانستند به دور از مشکلی خاص، منشی میانه تدروی و محافظه‌کاری برگردند؟ به باور گلدمن این دو فلسفه در یک مفهوم بنیادی با هم شریک‌اند و آن برخورد با شعور فردی، به‌عنوان خاستگاه بنیادی علم و عمل است: خردمشنی ناب این خاستگاه را در تصوراتی فطری می‌یابد که مستقل از تجربه وجود دارند. آن آروین‌گرانی ناب با طرد کامل مفهوم تصورات فطری، این خاستگاه را همان دریافت‌های حسی می‌داند که کم‌وبیش در تفکر آگاه «ماشین‌وار سازمان یافته‌اند. غالب اندیشمندان روشنگری فرانسه موضع سومی، میانه خردمشنی و آروین‌گرانی اتخاذ کردند. آنان به‌شدت دکارت‌ستیز بودند و طبیعتاً دکارت را (که «افسانه گردبادها» می‌نامیدند) به مسخره می‌گرفتند و بهترین نمونه‌های فکری خود را در نقیون و لاک می‌یافتند و همراه لاک و تمام آروین‌گرایان، وجود معنا یا تصورات فطری را انکار کرده و بر این مسئله پای می‌فشردند که آگاهی فردی بی‌هیچ تردیدی مبتنی بر آروین است. باین‌همه، آنان در کل، به تفریح یا تلویح، به نقش فعال خرد حاصل از دریافت حسی اعتراف داشتند. داده‌هایی که در حافظه نگهداری شده، در قالب اندیشه و علم سازمان یافته و با جبرگی خرد و همگامی احساس، عمل را برای فراهم‌ساختن بیشترین رضایت و شادمانی فرد هدایت می‌کنند... با وجود تمام کنه‌ساختن‌های موجود میان این سه نظام فلسفی، بی‌هیچ تردیدی روشن است که ما در مقابل خود با سه شکل فردگرایی همانندین روبه‌رو هستیم که برتری موقتی هر یک از آنها، بیشتر در اثر شرایط عینی اجتماعی کشورهای گوناگون در زمان‌های متفاوت تعیین می‌شود. در اینجا گلدمن تصریح می‌کند: کویی میان رشد اقتصاد بازار، که هر فردی در آن به فلسفه بنیاد خودمختار تصمیم‌ها و اعمال خود رخ می‌نماید، با تکامل دیدگاه‌های منطقی مختلف درباره جهان، که همه آنها آگاهی فردی را خاستگاه بنیادی علم و عمل می‌انگارد، پیوندی تنگاتنگ وجود دارد. همین‌طور، از میان برخاستن همه مرجعیت‌های فرادست از آگاهی فردی، که سامان‌بخش تولید و توزیع است، با این دعوی همه نویسندگان روشنگری پهلوی می‌زند که خرد فردی می‌بایست عالی‌ترین داور شناخته شود و تاج هیچ قدرت برتری نباشد. در اندیشه گلدمن البته این مورد به‌هیچ‌وجه یگانه مورد پیوند میان روشنگری و بورژوازی نیست و همه مقولات اصلی اندیشه روشنگری که ساختار اساسی همگون با اقتصاد بازار دارند، که به نوبه خود بنیان اجتماعی تکامل بورژوازی را تشکیل می‌دهد. در اینجا گلدمن مهم‌ترین آنها را فهرست می‌کند: پیمان؛ هرگونه عمل مبادله می‌بایست دست‌کم مشارکت دو طرف را در بر گیرد. برابری؛ دادوستد برابری هر یک از طرفین معامله را شرط اساسی پیمان تلقی می‌کند. هر اندازه هم که اختلاف طبقاتی یا ثروت زیاد باشد، چنان‌که طرفین معامله را در بخش‌های دیگر زندگی اجتماعی از هم متمایز سازد، باز هم طرفین معامله در جریان دادوستد، به‌عنوان فروشنده و خریدار برابرد؛ از این‌رو، عمل مبادله در گوهر خود دموکراتیک است. همگانی کردن؛ در مرحله بعد، مبادله به مفهوم عمومیت هستی می‌بخشد. خریدار از بازار برای بافتن فروشنده استفاده می‌کند و بالعکس، اما این مسئله هیچ ربطی به منش شخصی طرف مقابل ندارد. در اصل اگر قراردادها مبادله به قدر کافی پیشرفته باشد، رفتار هر طرف در قبال یکدیگر، بر اساس قوانین کلی و یکسره مستقل از اینکه طرفین درواقع که هستند، تعیین می‌شود. از این روی، مقوله همگانی (که در هر فهرستی نهفته است که کالاها را با قیمت ثابت برای فروش به مصرف‌کننده عرضه می‌دارند) به‌طور فزاینده، هم معلول و هم شرط مبادله کالا می‌شود. مدارا؛ چهارمین مقوله فکری که هم محصول مبادله است و هم سبب رشد آن، همانا مقوله مداراست. درستی این ادعا چندان نیازی به توجیه ندارد. مبادله بر هیچ‌یک از باورهای آیینی و اخلاقی طرفین اعتنایی ندارد؛ همان‌سان که به دیگر کیفیت‌های عینی آن نیز بی‌توجه است. این باورهای ربطی به عمل مبادله ندارد و به حساب آوردن آنها در این مورد کاری بیپهوه است. واقعیت تاریخی نیز بر این تحلیل صحه می‌گذارد که رشد مناسبات تجاری همواره در راستای مخالف تعصب و جنگ‌های آیینی فعال بوده است. آزادی؛ مبادله تنها میان دو طرف برابر و آزاد امکان‌پذیر است. هرگونه محدودیت بر آزادی اراده و عمل، خودبه‌خود امکان عمل مبادله را از میان می‌برد. یک برده یا برده وابسته به زمین نمی‌تواند دارایی‌های خود را به میل خودش بفروشد. از سوی دیگر، برای یک بزرگان تصورناپذیر است هر بار که اقدام به خریدوفروش می‌کند، ناچار از جست‌وجو درباره زندگی گذشته، منزلت اجتماعی و حقوق منشری خود باشد... برای بازار قوانین خاصی به‌عنوان قانون تجارت آزاد وضع شد و به این سان، این آغازی بر آزادی شهروا بود، گرچه بیشتر وقت‌ها این آزادی در نتیجه مبارزه‌ای سخت و طولانی حاصل می‌شد. این گزاره به آزادی اشارت دارد: «هوای شهر بوی آزادی می‌دهد» و به این معنا بود که روی هم رفته، کسب حق شهروندی یک شهر، یا گاه اقامت طولانی کافی در محدوده آن، می‌توانست تمام آثار بردگی پیشین را از میان بردارد. مالکیت؛ و سرانجام مبادله تنها زمانی می‌تواند صورت گیرد که دو طرف حق داشته باشند کلاای مبادله‌ای را انتقال دهند؛ یا به تعبیر دقیق‌تر، از حقوق نامحدود مالکیت طبق قانون مصرف و عدم مصرف برخوردار باشند.



### فلسفه روشنگری

بورژوازی مسیحی و روشنگری

لوسین گلدمن

ترجمه شیوا کاپوانی

انتشارات اختران

# میدان بسیط

## جنگ فراگیر و بازتعریف یک مفهوم در جغرافیای زندگی مردم



امیرحسین خورشیدفر

در لغت‌نامه دهخدا، «میدان» به «زمین بی عمارت» و «پهنه‌ای گشاده» تعریف شده است. اما این تعریف صرفاً توپوگرافیک از عمق تاریخ معنایی این واژه در گفتمان سیاسی-اجتماعی ما جیزی نمی‌گوید. برای فهم آنچه «میدان» بوده و آنچه «میدان» شده است، باید از منظر دیگری وارد شویم. میدان پیشامدرن نه صرفاً مختصاتی فیزیکی، بلکه بستری برای تولید اجتماعی سیاست بود. اگر بپذیریم که قدرت در هر عصر، شیوه‌ای خاص برای «دین» و «دیده‌شدن» می‌یابد، میدان سنتی صحنه نمایش آن چیزهایی بود که باید «دیده» می‌شدند؛ چارجی که فرمان می‌خواند، تبیهی که به‌عنوان «عبرت» عمومی در میدان اجرا می‌شد، یا شاهی که از بالای تخت به زیر نظاره می‌کرد. میدان هم قلب تپنده شهر و مرکز نقل زندگی روزمره بود و هم چشم بینای حاکمیت تا شهروندان را در معرض دید نگاه دارد و اگر صلاح دید، تکه‌ای از خود را هم به نمایش بگذارد؛ آن‌هم صرفاً زمانی که تمام چشم‌های شهر به او دوخته شده باشند. از سوی دیگر، پیوند تاریخی واژه با «چوگان» و «نبرد‌های تن‌به‌تن»، لایه‌ای استعاری به آن افزود؛ «این گوی و این میدان». در اینجا، میدان از «مکان» به «عرصه عمل» ارتقا می‌یابد؛ جایی که جدی‌ترین کنش‌های انسانی -چه در عرفان (سلوک)، چه در سیاست (رقابت)- رقم می‌خورند. میدان، در زبان فارسی، همواره جایگاه «آزمون» بوده است؛ آزمونی در ملا عام که امور در آن به شکلی قطعی و عریان بروز می‌یابند. مشارکت در میدان عموماً دو صورت کلی دارد: اولی، رابطه ناظر بر مشاهده که در آن عامل یا عاملان در مرکز میدان حاضرند و ناظران در حاشیه آن؛ و دومی، حالتی تخت و بی‌سلسله‌مراتب است، وقتی که توده مردم تمام میدان را تسخیر می‌کنند.

#### از فضای شیاردار تا فضای هموار

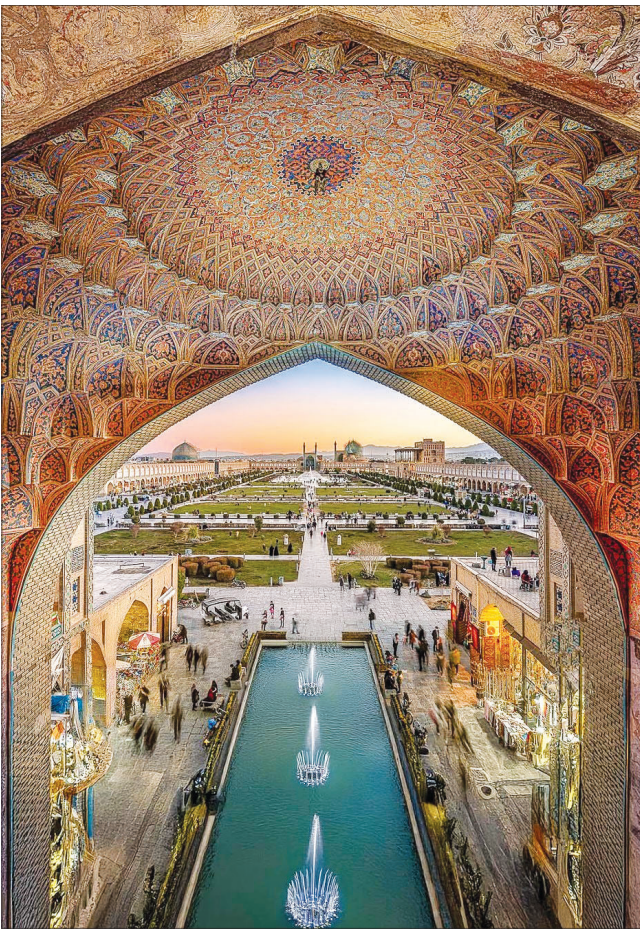
اما ورود مدرنیته -به‌ویژه از طریق شهرسازی ماشینی- سرنوشت کالبدی این واژه را دگرگون کرد. اگر شهر پیشامدرن را «فضایی شیاردار» بدانیم که در آن مرکزیت میدان، نقطه تجمع معنا و تأمل انسانی است، شهر مدرن آن را به «فضایی هموار» بدل ساخت که در آن، سرعت جریان (ترافیک، کالا، سرمایه) بر مکت و تعامل انسانی ارجحیت می‌یابد. در ادبیات شهرسازی معاصر، «میدان» به «فلکه» تقلیل یافت؛ به مفصلی شهری که صرفاً کارکردی «ولایی» دارد. این دگردیسی، از منظر تاریخ ایده‌ها، نوعی «تخلیه معنایی» است. میدان از «عرصه مکت، کنش و تعامل انسانی» به «نقطه عبور و مرور» تبدیل شد. در اینجا، منطق «جنگ» بر منطق «سیاست» چیره شد. شهروند، از «کنشگر سیاسی بالقوه» به «مسافری در حال گذر» بدل گشت که حتی فرصت نگاه‌کردن به اطراف را نیز ندارد.

#### تولد یک دوگانه: میدان و دیپلماسی

واژه میدان که تا پیش از این معنایی عام و استعاری داشت، در گفتمان سیاسی معاصر ایران حیات تازه‌ای یافت. در حقیقت، کاربرد خاصی از این کلمه که در میان اقلیتی از سران نظامی رواج داشت، به شکلی غیرمنتظره در میان رسانه‌ها اقبال یافت. در سال ۱۴۰۰، فایل صوتی مصاحبه سعید لیلای با جواد ظریف -ظاهراً به‌صورت ناخوسته- منتشر شد. در این گفت‌وگو، تقابلی مفهومی میان دو واژه «میدان» و «دیپلماسی» مطرح شد. ظریف از قول سردار قاسم سلیمانی نقل کرد که تقابل دائمی میان «دیپلماسی» و «وجود دارد» به روایت ظریف، سردار سپاه اعتقاد داشت که دیپلماسی باید پشتیبان و دنباله‌روی «میدان» باشد؛ به این معنا که اقتضات فیزیکی و عینی میدان -یعنی همان عرصه کنشگش‌های سخت- باید چارچوب و مختصات دیپلماسی را تعیین کند. در مقابل، ظریف می‌گویشد خود را مدافع نوعی موازنه میان این دو حوزه معرفی کند. در این گفتمان، «دیپلماسی» نمایانگر عرصه سخن، تأخیر، مصلحت‌اندیشی و ابزار آرامی زن است؛ عرصه‌ای که می‌کوشد دشمن را به تناهی گفت‌وگو بدل کند. اما «میدان» عرصه عمل فیزیکی، تصمیم فوری و خشونت عریان است که حقیقت نهایی سیاست -یعنی تمیز وجودی دوست/دشمن- را عیان می‌سازد. از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، در سال‌های اخیر «میدان» به «مشترک عام جدید» بدل شده و این دوگانه کمابیش جایگزین دوگانه سنتی اصلاح‌طلبی/اصولگرایی شده است. دیپلماسی بازتاب تمایل به پیوستن به اقتصاد جهانی است که از پشت توسعه سیاسی و میدان نماینده بازدارندگی سخت و حضور منطقه‌ای که در ادامه آرمان‌هایی چون استکبارستیزی پیش می‌رود. از منظر وسیع‌تر تاریخ سیدمشق‌های ایران، تقابل با قدرت‌های خارجی نیز عموماً در همین دو وضعیت -میدان و دیپلماسی- روی داده است.

#### فشرده‌شدن زمان و مکان: میدان در خانه

پس از ۷ اکتبر ۲۰۲۳، شتاب سرگیجه‌آور وقایع، ضرباتکی «میدان» را تغییر داد. هرچند چرخه پیش از آن با ترور سردار سلیمانی به کار افتاده بود، نسل‌کنش اسرائیل در غزه، ترور رهبران مقاومت از لبنان تا تهران، سقوط باگورد رئیس جمهور ایران، اولین رویارویی نظامی مستقیم ایران و اسرائیل و سپس جنگ دوازده‌روزه، و حوادث دی‌ماه و جنگ چهل‌روزه‌ای که آتش آن همچنان شعله‌ور است، همه میدان را در چشم‌رس همه آورد و دایره تأثیرش را در عمق سرزمین ایران گسترد. «میدان» که تا پیش از این، بیرون از مرزهای ایران ترسیم می‌شد، ناگهان به خانه شهروندان ایران تسری پیدا کرد. پهنیادها، موشک‌ها و جنگنده‌ها، تعریف پیشین جبهه جنگ را برای همیشه دگرگون کردند. لایه‌بندی فضایی جبهه، منطقه عملیاتی و پشت‌جبهه بی‌مسمی شد؛ فضا و زمان



میدان نقش جهان اصفهان، عکس: صادق پورزی

فشرده شدند تا نه جایی امن باشد و نه هیچ زمانی. «سطح جنگ» تمامیت سرزمین را فراگرفته است. فرماندهان جنگ را در اتاق‌هایی محافظت‌شده، روی نمایشگرهایی که به صفحه بازی‌های استراتژیک بی‌شباهت نیستند، هدایت می‌کنند. از لحظه تصمیم تنها چند دقیقه می‌گذرد تا انفجاری مهیب در فاصله هزاران کیلومتر روی دهد. جنگ از پدیده‌ای مترابکم به انبوهی پراکنده و شدت‌یافته از انفجارهای گاه بی‌معنا تبدیل شده است. گفته می‌شود که در طی چهل روز، پانزده هزار نقطه از کشور توسط دشمنان بمباران شده است. اگر میدان به‌عنوان عرصه عمل زیر نگاه ناظران معنا پیدا می‌کرد، «میدان» امروز با خاصیت گرداب تک‌تک چشم‌های تکثیرشده با دوربین‌های موبایل را می‌بلعد. دموکراسی یا استثنای دائمی؟ در چنین شرایطی، «میدان بسیط» و روی متضاد دارد که هر دو به‌طور هم‌زمان محقق می‌شوند: میدان داری مردم و امکان خودآگاهی جمعی وقتی تهدید، کل سرزمین را فراگیرد. دفاع سرزمینی به امری ملی بدل می‌شود. در این لحظات، مردم خود را در میدان بزرگ تاریخ بازمی‌یابند. تصویری که رسانه‌ها (دست‌کم آت‌هایی که تنگ‌نظر نیستند) بازمی‌نمایانند، تنوع نامنتزله حاضران است؛ تنوعی که می‌تواند به پیکر واحدی از انبوهی متکثر بدل شود. در این قرآنت، «میدان» دوباره به معنای پیشامدرن خود بازمی‌گردد: نقطه اتفای قدرت و جامعه، اما این بار نه برای نمایش اقتدار از بالا، که برای بروز همبستگی از پایین. اگر میدان از انحصار نهادهای خاص خارج شود و به «بسیط ایران» بدل گردد -نه به‌مثابه توده‌ای منفعل بلکه به‌مثابه کنشگرانی آگاه- می‌تواند به فضای هم‌کنشی عمومی واقعی تبدیل شود؛ جایی که «تخت» بدون سلسله‌مراتب» محقق می‌گردد و مردم، از «میدان‌دارشدگان منفعل» به «مؤسسان نهادهای نوین سیاسی» بدل می‌شوند.

وقتی منطق «استثنای دائمی» بر بست‌ر جامعه مستقر شود، نظم میدان به الگویی نهادینه بدل می‌گردد که تمامیت سیاست را در وضعیت اضطراری دائمی نگه می‌دارد. دیگر نه میدان تخصصی‌یافته به بحران است و نه دیپلماسی توان خروج از آن را دارد؛ میدان به हजार بدل می‌شود. این وضعیت جدید، سرشتی «موقت» دارد، اما در عمل به روندی دائمی تبدیل می‌شود که سیاست را از امکان گسست دموکراتیک و گذار به وضعیت عادی محروم می‌کند. تنش همیشگی، سایه بر حیات مدنی می‌افکند و سیاست در هاله‌ای از تهدید مستمر باقی می‌ماند.

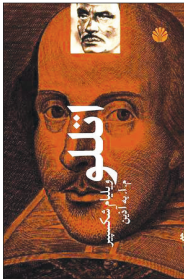
#### آینه همسایه: وقتی میدان به نهاد تبدیل می‌شود

در این نقطه لازم است نگاهی به تجربه همسایه بیندازیم؛ پاکستان. همسایه‌ای که در آن، «میدان» به نهادی سیاست‌لاری بدل شده است. ارتش پاکستان نه‌تنها بازیگر سیاسی، بلکه به‌نوعی حزب برنده همیشگی بوده که سیاست را زیر سایه منطق امنیتی خود سامان داده است؛ جایی که نه انتخابات و نه دیپلماسی هرگز به हजार بدل نشدند. اگر منطق میدان بر تمامی ساختارهای قدرت حاکم شود، سیاست به پایان می‌رسد و سیاست راهی برای بقا نمی‌یابد. معنای آئینه میدان چه خواهد بود؟ آیا این واژه به اجباری دائمی بدل خواهد شد یا امکانی گشوده برای بازآفرینی سیاست و کنش جمعی ایرانیان خواهد ماند؟ کدام امکان در این واژه بیدار خواهد شد؟

### «اتللو»؛ فاصله سی‌وشش ساعته عشق و نفرت

# ابرهای سیاه شرارت

از بدی ابرهای سیاه شرارت حرف می‌زند که آبی آسمان زندگی را چه وحشتناک تیره و تاری می‌کند. اوج نمایش آنجاست که اتللو سراسیمه به بستر همسر می‌رود و می‌نالد که «ه، آ‌هی روح من، فتنه اینجا خفته است، همه را او موجب شده و شما، ای ستارگان آرزوگین، میسندید که با شما بگویم چه کرده است، همه را او سبب شد. اما خوشن را نخواهم ریخت و این پوست سفیدتر از برف را، که همچون مرمری که بر گورها می‌نهند صاف است، زخم‌دار نخواهم کرد. با این همه، باید بمیرد، وگرنه، باز در حق دیگر مردان خیانت خواهد کرد» و اوج آندوه خود را رقم می‌زند. اما چرا باگو تن به این زدالت داده است. باگو خود در جایی در نمایش می‌گوید: «جز این اگر باشد، پستم بشمارید. سه تن از بزرگان شهر به خود زحمت داده نزد او رفتند و کرنش کردند تا مرا معاون خود کند. و به مردانگی سوگند، من به ارزش خود واقفم و شایسته مقامی کم از این نیستم. ولی او بس که مست نخوت و پاینده اغراض خویش است، با



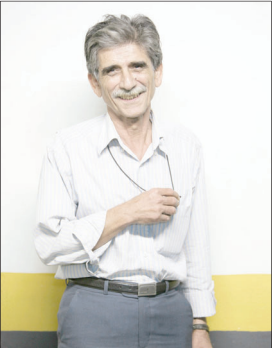
اتللو

ویلیام شکسپیر
ترجمه م. ا. به‌آذین
نشر اختران

### رویداد

به‌مناسبت **چهل‌م یونس تراکمه ادبیات، خلاقیت وتمام**

شرق: حالا چهل روز از غیاب یونس تراکمه، داستان‌نویس، منتقد ادبی و از اعضای «جُنگ اصفهان» می‌گذرد. تراکمه در ۲۸سالگی اواخر اسفند ۱۴۰۴ درگذشت. او ازجمله نویسندگانی است که حکایتش با «جُنگ اصفهان» پیوند خورده بود. یونس تراکمه همواره دستگیر جوانان نویسنده بود و به‌رغم همشینی مدام با بزرگان ادبیات معاصر ما، از هوشنگ گلشیری تا ابوالحسن نجفی و محمد حقوقی و دیگران، با باوری که به «ادبیات» داشت از نسل‌های جدید حمایت می‌کرد و در فکر خیر عمومی جامعه ادبی بود. هزینه مراسم چهل‌م این نویسنده نیز با تصمیم خانواده فرهنگی او صرف امور خیریه می‌شود. تراکمه «خلاقیت» را ماهیت انکارناپذیر «ادبیات» می‌دانست و معتقد بود ادبیات خلاقه، ادبیاتی است که گفت‌وگویی مدام دارد با ذهنیات و جوهر وجودی مخاطب، اما ادبیات تخصصی وظیفه‌ای دیگر را بر عهده دارد، ادبیاتی است که سرگرم می‌کند، آموزش می‌دهد و گاهی حتی باعث اغفال مخاطب می‌شود. این نویسنده و منتقد با طرح دوگانه ادبیات خلاقه و ادبیات تخصصی، جانب خلاقیت را می‌گرفت و باور داشت هر جا و هر زمانی که ادبیات خلاقه حذف یا حضورش کم‌رنگ می‌شود، انحطاط امکان حضور و نمو پیدا می‌کند. تراکمه به پیوند ناگسستی ادبیات با جامعه و ضرورت این پیوند اعتقاد داشت: «غیبت یا حضور کم‌رنگ ادبیات خلاقه در ایران نشان داد که چه بر سر این جامعه آمده است و می‌آید». اما به باور این منتقد، خلاقیت در ادبیات ایران در این مدت مدام کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شده‌است که آثارش را در تعریف انسان ایرانی معاصر شاهدیم. «معلوم است که داستان‌نویسان متخصص امروزی متفاوت باشند از باورقی نویسان چهل، پنجاه سال قبل. این تفاوت تفاوتی ماهوی نیست. اینان باسوادتر از پیشینیان خود هستند، باسوادتر از نویسندگانی چون حسینقلی مستعان و جواد فاضل و… اما به شهادت آثارشان، اکثر داستان‌نویسان امروز و گروهی از داستان‌نویسان قبل از چهل سال اخیر، از داستان و زبان نویسی یک تعریف دارند؛ هر دو گروه داستان‌نویسی را تخصص می‌دانند و البته که خلاقیت را جای و جایگاهی دیگر است.»



یونس تراکمه به کتاب «فرهنگ فارسی عامیانه» ابوالحسن نجفی ارجاع می‌دهد و یکی از دلایل وضعیت اخیر ادبیات را «فاصله عمیق میان زبان گفتار و زبان نوشتار» می‌داند و معتقد است شاهد مثال‌هایی که در کتاب «فرهنگ فارسی عامیانه» برای کلمات و اصطلاحات عامیانه آورده شده، نشان‌دهنده این است که لغات و اصطلاحاتی که در گفتار عامه مردم جاری است، ریشه در ادبیات مکتوب در قرن‌ها پیش دارد؛ و از زمانی که خلاقیت در ادبیات کم و کمتر شد، فاصله میان زبان زنده در گفتار و زبان رایج در نوشتار هم عمیق و عمیق‌تر شد. «این فاصله عمیق، جملارزاه را به شگفتی واداشت و صلا‌ی رسمیت‌دادن به زبان گفتار سر داد. حذف خلاقیت در ادبیات مکتوب ایران در چند قرن اخیر بیشتر از هر چیز مربوط است به همین فاصله عمیق میان زبان گفتار و زبان نوشتار، و مهم‌تر از آن تعریف منطقی که مکتوبات پیدا کرد، طوری که خلاقیت جایش را به مهارت و تخصص هم در این دوران پوست پیدا می‌کند که راهی را که جملارزاده آغاز کرد اخلاف او ادامه دادند: «هدایت نیما این سد را شکستند تا امکان حضور خلاقیت در هنرهای کلامی فراهم شود. مهارت و تخصص هم در این دوران پوست پیدا می‌کند و در کنار ادبیات خلاقه ادامه پیدا می‌کند.»